

امیریاسان قندی
تهران

خودکار عطری

اگه یه شیء می شدی، چی می شدی؟ ذهن من، این سوال رو وقت هایی که تو آیینه وضوخونه مسجد به خودم زل زدم یا شب هایی که بی خوابی می زنه به سرم و پاهامو زیر پتو تگون می دم، یادآوری می کنه؛ یادآوری که اصولاً من ازش بی خبرم و مثل یک مهمون ناخونده، هربار با لباس و ظاهر مختلف، از درهای مختلف، وارد می شه و میاد می شینه تو پذیرایی ذهنم. بعضی وقتا، با این مهمون ناخونده، زیاد حرف نمی زدم. اما خب، با من خودمونی تر از این حرفاست و میره از آشپزخونه دوتا چای قندپهلو و لب سوز با استکان کمر باریک می ریزه و می گه: بیا یه چایی بخوریم و پسرخاله شیم تا بتونیم راحت تر باهم حرف بزنیم. البته منم چون خاله ندارم، سعی می کنم از این خیال خام و فرضی لذت ببرم.

اما هر سری که میاد سر حرف رو باز کنه و باهام حرف بزنه، من عضلات صورتم رو کمی نرمش می دم و از جواب دادن، طفره می رم تا شاید دست از سرم برداره. اما نه! همون طور که گفتیم، خودمونی تر از این حرفاست.

آخرین بار به خودم گفتم بذاریه جوابی برایش آماده کنم و ماجرا رو تموم کنم که بره دیگه برنگرده. بهش گفتم پسرخاله! خودتم این چندبازی که اومدی، میدونی که این خونه، از غذایی که میل داری، خالیه اما این سری سعی می کنم یه غذای چرب و نرم مهمونت کنم.

بی مقدمه وقت رونکشتیم و گفتم: من اگر شیء می شدم، احتمالاً یه دفتر می شدم. دوست داشتم با آدم های مختلف، آدم هایی با رنگ های مختلف، مثل اون خودکار رنگی هایی که بودارن، بوی تمشک، توت فرنگی، سیب ترش، موز و... می نشستیم و باهاشون آشنا می شدم. حرفاشونو می شنیدم و می داشتم برام حرف بزنن و حرف هایی با ریحه های مختلف! راستی، تو چی می شدی؟



آگهی دعوت انجمن بین المللی ورزش توکی ما

بدینوسیله از تمامی اعضاء انجمن بین المللی ورزش توکی ما دعوت می گردد که جهت شرکت در مجمع عمومی فوق العاده و مجمع عمومی عادی به طور فوق العاده مورخ ۱۴۰۰/۰۹/۱۴ در دفتر مرکزی واقع در تهران، تهرانپارس خیابان ۴۵ متری شرعی پلاک ۱۸۰ حضور بهم رسانید.

موضوع مجمع عمومی: تغییر در ماده ۹ اهداف اساسنامه ساعت ۱۰ صبح تا ۱۲ ظهر
موضوع مجمع عمومی عادی به طور فوق العاده: معرفی اعضاء جدید هیاتمدیره ساعت ۱۲ تا ۱۴ بعد از ظهر جهت اطلاعات بیشتر با شماره تماس ۰۲۱۷۶۷۲۴۶۹ و ۰۹۲۱۳۵۰۹۸۸ ستاد مرکزی تماس حاصل نمایید.



قلمرو

ضمیمه نوجوان

شماره ۲۷۸ ■ ۲۷ آبان ۱۴۰۰

نوجوان
جام



اگه تا حالا

نمی دونستی

چطوری می تونی

برای نوجوانه

مطلب بفرستی

یه راه ساده بهت

پیشنهاد می کنم

کافیه یه پست

با متن زیبا تو

پیج شخصی

خودت بذاری و

#نوجوانه

رو هم پابینش

قرار بدی؟ ما تورو

پیدا می کنیم

قطار آرزوها

خواست باشه بلیت هات رو جا نداری. یادت باشه از سفر آرزوها جا نمونی. آرزوهات رو با علاقه گلچین کن تا قدم به قدم به همه شون برسی. نکته یه وقت از ایستگاهی جا بمونی یا بی خیال و بی انگیزه از کنارش رد بشی. قرار نیست به مقصدی برسی؛ مقصدی به نام خوشبختی و آرامش وجود نداره و فقط راه در انتظارته. اگه راه رو با انگیزه بری بهش میگی خوشبختی. مسیر راحت و کمی هم در انتظارت نیست چون آرزوهای کم و کوچکی نداری. چشمات بعضی موقع ها با اشک ریختن می تونن با خستگی همدردی کنن یا زیونت می تونه

با به زبون آوردن جمله «سختی ها

خاطره میشن» یاریت کنه اما

امید تو خونه قلبت زندگی می کنه.

نکنه یه وقت خونه خرابش کنی.

قطار رویاها انفرادیه، کابین به

کابین رو هم که بگردی، حتی

از پنجره فریاد بزنی کسی به

کمکت نمیاد. اما توی بعضی

تارا جانباز

ساری

ایستگاه ها آدم هایی ایستادن که قصد دارن به هر دلیلی ناامید کنن، قصد دارن با کلمات به رویاهات پر پرواز بدن نه برای این که بزرگ شون کنن. برای این که پرواز یادشون بدن که برن و دیگه هیچ وقت برنگردن. یادت باشه قبل از هر چیزی به گوش هات یاد بدی بعضی از کلمات حتی ارزش فکر کردن هم ندارن و فقط برای پرکردن سطل زباله ساخته شدن. به چشم هات هم یاد به هر تابلوی راهنمایی که می بینن، تابلوی راهنما نیست، بعضی از این تابلوها فقط در

ظاهر راهنما هستن....

از این بلیت ها خوب استفاده

کن، شاید دیگه نبینی شون،

شاید رفتن و دیگه

گذرشون به این طرف ها

نیفتاد. شاید همین

شک و شاید ها از بین

بردت شون....



اسما آزادیان

تهران

دورانی که سخت تر از حالا می توانید با کسی

رفیق شوید.

دورانی که هرکجای این عالم باشید بازهم یک

روزی دل تان برای یکدیگر تنگ می شود.

آن اسم های آشنا را از بلک لیست درمی آورم و با این که

دلم می خواهد حال شان را ببرسم اما جرأت نمی کنم

که برایشان چیزی بنویسم. چند لحظه ای به چهره

خندان شان خیره می شوم و بعد می روم سراغ زندگیم.



سید امیرحسین امامی

تهران

افسوس شما را می خواهد راهی سفر

کند. سفری که تنها چند روز طول می کشد و

آنچنان عمری ندارد. شاید پیش خودتان بگویید

این چه کاری است مادر من. آخر چند روز دوری از خانه

این حرف ها را ندارد، ولی از شما چه پنهان، اتفاقاً این

حرف ها را دارد. برای

او خیلی سخت است

که دوری شما را تحمل

کند. سخت است که

چند روزی رختخواب

شما را مرتب گوشه ای

ببیند، سخت است که

شام خانه را بدون شما

بخورد، حتی برای یک روز!

بیخود نیست بهشت زیر

پای مادرهاست.



بقچه سفر

«خواست باشه بلیت رو جا نداری، اونجا سر موقع شروع می شه، یه وقت دیر نکنیا! کسایی که دیر برسن رو راه نمیدن. لباساتو گذاشتم. سرده اونجا، حتما بافتنی پیوش. یه مشت تیتاب و خوراکی برات گذاشتم تو چمدون، اونارو حیف نکنیا. کم کم بخور تا آخر سفر ت بمونه. قرص سرماخوردگی رو هم تو جیب چمدون گذاشتم، قرص جوشان هم توش هست. چتر

هم برات گذاشتم که برف اومد

خیس نشی یه وقت. واین که

حتماً بی روی دعا کن، دعا کن

مریضیش خوب بشه.»

آیا برای شما هم چنین

چیزی اتفاق افتاده؟ بار

سفر را بسته باشید و رهسپار

مسافرتی هیجان انگیز باشید و ناگهان

ببینید مادرتان کوله باری از وسایل

مسافرتی را مثل بی بی قصه های

مجید، بقچه کرده و با صد امید و